

نامه‌های صادق هدایت

بد کتر حسن شهید نورانی

در ادبیات کشورهای اروپا به جمع و حفظ نامه‌های خصوصی نویسندگان و دانشمندان علاقه بسیار نشان می‌دهند، زیرا کسانی که به تحقیق در روحیات و خصوصیات افکار و طرز زندگی و اخلاق نویسنده می‌پردازند از اینگونه نامه‌ها که نویسنده در آنها بی تکلف و با آزادی مطالب خود را نوشته است بیشتر استفاده می‌کنند تا از آثار مدون ایشان که بقصد انتشار نوشته شده و در آنها طبیعاً اندیشه‌ها و احساسات و آرزوهای نویسنده بصورت تمثیل و از زبان این و آن آمده و صریح و بسی پرده بیان نشده است.

از صادق هدایت که بی شک برجسته ترین شخصیت ادبی بیست و سه ساله اخیر ایران بشمار می‌رود مجموعه نامه‌هایی در دست است که از سال ۱۳۲۵ تا دیماه ۱۳۲۹ که با اروپا رفت به دوست خود دکتر حسن شهید نورانی نوشته است. مرحوم دکتر شهید نورانی یکی از فضایی که داشت نظم و ترتیب تام در همه کار و علاقه به جمع و ضبط همه آثار دوستانش بود. باین سبب همه نامه‌های صادق هدایت را نیز بوقت حفظ کرده بود و در بستر مرگ از جمله وصایای او این بود که این یادگارها را به آقای دکتر مسعود ملکی دوست نزدیک و صمیمی او بپسارند.

آقای دکتر ملکی (وزیر سابق کار) مجموعه آثار و مکاتبات دوست دیرین خود را بر حسب وصیت از نگهداری گردانده و اخیراً از روی کمال لطف آنها را در اختیار مجله سخن قرار دادند تا بطریق مقتضی از آنها استفاده شود و باید اینجا صمیمانه از ایشان تشکر کنیم.

در این نامه‌ها طرز تفکر خاص صادق هدایت و بدبینی شدید، و خستگی او از زندگی، و حساسیت فوق العاده او آشکار است. اما ضمناً نکته‌های فراوان را در باره کتابهایی که می‌خوانده و قضاوت او در باره آثار ادبی اروپائی و نظرهائی که نسبت بمسائل مختلف سیاسی و اجتماعی و ادبی محیط خود داشته متضمن است. ضمناً با همه نومییدی و بدبینی که در سراسر نامه‌ها دیده می‌شود لحن مزاح و طنز و لطیفه گویی که از خصوصیات صادق هدایت بود در اغلب آنها ظاهر است.

از روی این نامه‌ها می‌توان قیافه حقیقی صادق هدایت را «چنانکه بود» ترسیم کرد.

تنظیم و طبع همه این نامه‌ها مجالی می‌خواهد و درج همه آنها در مجله سخن البته میسر نیست. اما یادگار آغاز پنجمین سال در گذشت آن هنرمند فقید چند نامه را برای نمونه در اینجا درج می‌کنیم:

باحق هفته گذشته دو جلد مجله *Tps Nouv* باضافه کاغذویک کاغذهم جداگانه رسید. از زیادی کار نالیده بودید. نمیدانم اگر کارتان زیاد است چرا از دانشگاه تقاضای کار مجانی میکنید که بدردسرتان بیندازند. باری، صلاح مملکت خویش خسروان دانند. اما همانقدر کار بگردن بگیرید که بمرض *Verzweiflung* مبتلا نشوید. خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ نمی دانم. نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی. معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی داند، یا ندارد، از اینقرار ما از خوشبخت هم خوشبخت تر تر شده ایم؟ همه چیز خراب اندر خراب است... زندگی، هوا، کشتن وقت، همه چیز. هیچ معلوم نیست که چه خواهد شد. توضیح جزئیات جز درد سر هیچ نتیجه ندارد. کتاب کوستلر را هنوز نخوانده ام. اما پیس های تاترا سر سرکی خواندم. بیچکدام چنگی بدل نیزد؛ این مرد که *Montherlant* موجود پر مدعائی است، حتی تاترا *Aymé* هم تعریفی نداشت. آنها را تحویل نوشین دادم. او هم ظاهراً نپسندیده بود. اما از چیزی که تعجب میکنم *Activité* سارتر است. بنظر من پیس *Les Mains Sales* از همه آنها بهتر بود. حتی مجله اش هم خوب است. همینکه شروع کردم نتوانستم بزمین بگذارم. تا عقیده فردید چه باشد. جوابش را ندادم، لابد بامن کارد و پشیر شده است. مثل خیلپهای دیگر. تصمیم گرفته ام همه را باخودم کارد و پشیر بکنم. اینکه از رفاقت... نوشته بودید منم شکمی ندارم و هیچ بدر کشتگی هم با او ندارم. برعکس، سابق، خیلی کمک هم بمن کرده است. اما چیزیکه هست حالا اصلاً حوصله چاق سلامتی ندارم. دنیای ما و منافع ما از هم جدا است. احتیاج به تسلیت هم ندارم، آئینده هم خودم می دانم که برایم بن بست است. تقصیر کسی هم نیست. حالا هی اظهار علاقه ادبی و معاشقه و غیره فایده اش چیست. آدم و قتیکه سرش از تن جدا شده دیگر *Méthode* تلقین به نفس بر فسور *Coué* هیچ خاصیتی نمی بخشد، که بخودم بگویم «خیر سرم به تنم چسبیده ام» حالا چه اصراری دارد که برایش مزخرفات بنویسم؟ یا با اصطلاح سوء تفاهم بر طرف شود؟ و لش. چند روز پیش دکتر بقائی را دیدم و شب را با هم گذرانندیم. خیلی اظهار ارادت بشما داشت. بعد هم وعده مبهمی بمن داد که درست نفهیمیم. مطلب مضحك تر اینکه ابن سینا (مقبود کتابخانه است) کتابی بقلم بر تو اعظم در شرح حال من چاپ کرده که دست کمی از روزنامه اطلاعات ندارد و ضمناً اسم خانلری و مینوی و فرزاد و صبحی را هم در آن آورده و خواسته بگوید من شهوت جاه طلبی و شهرت داشته ام و این اشخاص برایم تبلیغ کرده اند. رمضان این کتاب را بدستم داد و کمی از آنرا خواندم و باورد کردم. بعد پیشنهاد کرد که حق چاپ آنرا مرا بخرد و فی المجلس صورت قرارداد را نوشت که مبلغ ۱۲ هزار تومان به اقساط پردازد و معاهده پاراف شد. قرار گذاشت خبرش را بدهد و دیگر شتر دیدی ندیدی شد. گویا از رندان مشورت کرده بود و رأیش را زده بودند.

از اخبار میهن فقط میدانم که هژبر رئیس الوزراء شده و شادمانهم وزیر اقتصاد. باقی وزراء را نمی دانم. لابد خودتان اطلاع بیشتر دارید. مقاله ای که فرستاده بودید هنوز نشنیده ام که در روزنامه ای چاپ شده باشد. لابد به اطلاعات و باکیهان خواهند داد. اوضاع چنین است و جز این نیست.

قربانت (امضاء)

5 Août 48

یا حق دو کاغذی که بتوسط چاپار مخصوص فرستاده بودید رسید. این کتابی که با پست هوامی فرستاده بودید چاپ الجزایر بود. من بخیالم درباریس چاپ شده است. اگر می دانستم آنقدر تخمی است اصلاً آنقدر بایی نمی شدم. اما کتاب آن مردک هنگری بهتر بود. حیف که يك فرمش ناقص بود. اما حالا دیگر بسردم نمی خورد. دیشب که کاغذها رسید دکتر بقائی هم اینجا بود. خیلی عرض سلام رسانید. بعد باهم رقتیم شیران هواخوری کردیم. دوباره گرم شده. بر پدرش لعنت... آدم رغبت نمیکنه از خانه پایش را بیرون بگذارد. بالسکومن هیچ جور مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم. فقط شنیده ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه میکند فقط خدا می داند. چون اسم Ed. 3 collines را برده بودید مثل زن آستن که و بار میکند یادم افتاد کتابی راجع به بودا چاپ کرده باین عنوان Emilio Ribos و Bouddha اگر بآن دست دسی پیدا کردید برایم بفرستید. از این کلوب کتاب فرانسه چیزی سردر نیاوردم. جزو کتابهایش یکی مورد توجه خاطر عاطر ما شد متأسفانه Epuisé است.

Dostoievsky, Le rêve d'un homme ridicule.

و دیگر اینکه مجله Mainenant در شماره ۴ و ۵ به دست نمی دانه مجموعه ای به عنوان Le Folklore Vivant چاپ کرده. باید اترسان باشد. راجع به - Musée de l'homme و Palais de Chaillot اگر اطلاعاتی بدست آوردید برایم بفرستید. خیلی خاصیت دارد. شنیدم مینوی در ادیولندن دخل کتاب شادمان را آورده. نمی دانه از چه قرار بوده است. جای شما خالی جسته جسته ماهم داریم موسیقی مذهبی پیدا می کنیم. متأسفانه چند روز پیش در اتوبوس گیر کرده بودم تکه ای از آن را شنیدم که آخوندی بد صد آیات قرآن را با هُنك ابو عطا می خواند. باز هم به ترقیات روز افزون ما شك بیاورید؛

دیروز خانه دکتر رضوی از ترس رادیو میهنی مقداری به مزغان هندی گوش دادم ولذت بردم مثل يك پیام آزادی بود. در جهنم مارهایی است که آدم پناه به اژدها می برد! برای سرگرمی این هفته همین بس است. باهو (امضاء)

•••

۱۸ ژوئیه

یا حق در این هفته دو کاغذ مختصر و مفید یکی بتاريخ ۲۵ ژوئن و دیگری ۹ ژوئیه رسید.

کتاب Rochefort کافکارا ارسال فردید برایم فرستاده بود و لازم نداشتم. اما آن یکی که يك نفر چک نوشته باید اترسان باشد. هنوز بین نرسیده. نولهایم را که خواسته بودید با همین پست فرستادم ولیکن بدرد چاپ جداگانه نمی خورد. یکی دیگر هم بفرانسه راجع به هند دارم، ولیکن ناقص است و کلاً لازم دارد و می دانه که هیچوقت تمام نخواهم کرد و باید پاره اش کنم، راحت بشوم. بهر حال این دو تا کثافت

یکجور قابل استفاده است که اول تصحیح شود و بعد هم یک مجله یا روزنامه فرستاده شود. مناسب تر خواهد بود. آنقدرها هم بسرنوشتش علاقه ندارم. سه جلد کتابی که برادر دکتربدیعی بمن داد آنها هم مرحمتی فردید بود. هروقت او را دیدید از قول من تشکر کنید. هنوز فرصت خواندنش را نکرده ام. جای شما نه خالی، امروز اطاقم ۳۷ درجه است. درجه یک بدن سالم. اما خودم مثل ماهی روی خاک افتاده بر بر میزنم. آنوقت توی این هوا چه میشود کرد. زمستان هم مثل... حلاجها می لرزم. این برنامه ایست که میهن عزیز برای ما تهیه کرده. آنوقت مضحک است بکنی دو هفته پیش که سری بخانه محمدزدم... آنجا بود و بمن سخت حمله کرد که چرا میهن تلفظ کرده ام و خشتکش را سرمان کنید، از قرار معلوم قهرورچ سوخته. یک ورزش... من تمام روز در خانه هستم و وقت را یکجوری میگذارم. حالت محکومیتی است... قربانت (امضا)

...

3 oct.

یا حق کاغذ ۶ سپتامبر رسید. مدتی ناخوش بودم، باز باشدم و راه افتادم. بادمجان بد آفت ندارد. چندی پیش قافله ای از علما، از جمله برادر ذبیح خودتان و یار شاطرو غیره بانگلیس رفتند. ذبیح به امریکا خواهد رفت. خانلرخان هنوز در تهران است. اگر چه پاسپورتش را گرفته اما گویا در شک میان یک و دو گیر کرده است. نمی داند بانگلیس برود یا به فرانسه. نمی دانم uno چند تا انگشت داشته که ششش بشما رسیده است. تبریک می گویم. اگر بتوانید میخ را محکم بکوبید البته بهتر از کلر پردرد سر وی بند و باری است که دارید. از قول من بانتظام سلام برسائید. گویا حکیم رهبر قصیده ای در مدح ایشان از روی ضمیر سروده است که باید خواندنی باشد. نمی دانم برای خودش است یا برادرش. آدم زیر کی است. همیشه فنق میهنش را در خارج رتق می کند. اقلامایب دیگران را ندارد، و آبروی دولت ابد مدت را حفظ می کند. اینهم یکجور طرز تفکر احمقانه است که آبروی میهن حفظ بشود یا نشود. کدام آبرو؟ کدام میهن؟ شاید اگر حفظ نشود بهتر است. اقلامان جوو که هستیم معرفی شویم. نمی دانم کدام نطق... و الا لازم دارید. این مرتبکه نوکر پست احق هر روز نطق سر قدم میروند و پیشنهادهای عجیب و غریب می کنند. از جمله امشب قهرمان توی کافه نطق امروز... را... می خوانند که برای صرفه جوئی به بودجه مملکتی ایراد گرفته بود. اظهار کرده بود همه شاگرد های اعزامی را باید احضار کنند چون سعدی و حافظ را در فرنگ یاد نمی گیرند.

فقط برای نظام باید شاگرد بارو پافرستند و به بودجه وزارت جنگ بیافزایند. فقط در مورد ژنی استثناء قائل شده بود و گفته بود در این صورت مؤسسه رو کف لرژنی را تشخیص می دهد و به خرج خودش با امریکا می فرستد، و مزخرفات دیگر که من جسته و گریخته گوش دادم و از اینکه دوباره یادش بیفتم عقم می نشیند. همه اتفاقات اینجا عصبانی کننده و قوی آورده است. اخیراً کاغذی از جمال زاده داشتم. خیلی اظهار لطف کرده بود. نمی دانم چرا آنقدر خسته شده ام. همه چیز مرا از جادو میکند. عاقبت خوبی ندارد. برای هیچ جور کاری دل و دماغ ندارم اینهم یکجور دش است. قربانت (امضا)

•••

۱۹ اکتبر

یا حق چند روزی برشت رفته بودم. چندان تعریفی نداشت. نتوانستم جایتان را خالی بکنم. گویا خودتان هم باین امرراضی نبودید. الآن در دفتر اداره محترم مشغول قلم فرسایی هستم.

باینیز بشکل کثیفی اظهار لحن کرده، خشک و سرد و کثیف. آب دماغم راه افتاده جای ... خالی؛ روزها و شبها مثل کلیشه هایی که قبلاً تهیه شده باشد می گذرد. بسیار کند، بسیار احمقانه. در کاغذ اخیرتان با زلفت *Verzweiflung* عرض اندام کرده بود. باید این لغت را یک جوروی توی «توپ مروارید» چنانده که بماند. حیف است فراموش بشود، دیروز چند جلد کتاب و دو مجله *Maintenant* و یک کتاب از *Lewis* و یک کتاب راجع به بودا رسید. اما بودائی که من خواسته بودم مال *Emilio Ribas* بود که در کتابخانه *Trois Collines* بفروش میرسد. گویا سابقاً نوشته بودم که بتوسط یک نفر امریکائی به نویسنده فرانسوی *Joseph Breitbach* معرفی شده بودم. از کتاب *Rival et Rivals* که نوشته بود خیلی خوشم آمد و باهم طرح دوستی انداختیم. چون مایل بود معلوماتی از من بخواهند با و وعده دادم که ترجمه بوف کور در کتابخانه *Granet* ممکن است چاپ بشود، و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید. مدتها گذشت. اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است بفوریت اقدامات مقتضی را انجام دهد، باین معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره شود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگری به چاپ برسانند.

باز هم بگوئید که خاج پرستان بی وفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراریکه شنیده ام بیشتر انتقال یافته و در این صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا کند. وانگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار از دستش برمی آید میتواند بکند. اما حالا که میل دارد چیزی از من بخواهند به زحمت این کارها نمی آید و قول دادم متن فرانسه دو قصه *Sampingué* و *Lunatique* را با و بدهم که بخواهد و عبرت بگیرد. چون نسخه این دو قصه را ندارم و اصل آنرا برایتان فرستاده بودم خواهش میکنم هر چه زودتر این دو متن را با و بدهید. چون خیال دارد مسافرتی به آلمان برود و بعد از ۲۰ نوامبر دوباره به پاریس بر میگردد. اگر حالا ممکن نشد از اینقرار بعد از این تاریخ یک نسخه از این قصه ها را برایش بفرستید. آدرسش از اینقرار است:

Joseph Breitbach

7, Rue du Val de Grace, Paris 5e

خواهشمندم باین کار ترتیب اثر بدهید. آدم بسیار مهربانی نسبت بمن بوده و علاوه بر کتابهای خودش مقدار زیادی کتابهای دیگر هم برایم فرستاده است. چند روز پیش جواب ... را فرستادم. البته احمقانه بود. برایش نوشتم که حوصله و راجی ندارم. همین. دکتر بقائی را هم گاهی ملاقات میکنم و با هم مشغول جهالت می شویم. پریشب باهم بودیم. هفت جلد *جوداب شیک* امریکائی خریدم بود. بمن بخشید.

بعد بشیمان شد و آخر شب دوباره ازمین پس گرفت. کافه ریتس هم بهمان حال کثیف باقی است. از وقتی که مزقانیجی هایش را عوض کرده اند از چشم من افتاد. راجع به تصمیم خانلر خان هیچ اطلاع ندارم. مشغول کتاب بندی خودش است. از وقتیکه برگشته ام او را ندیده ام ...

زیاد روده درازی کردم. یا حق. (امضا)

این بود کار اداری امروز من، حالا کسی کتاب بودا را میخوانیم. نیدانم به کلیسای مدرسه امریکائی رفته بودید یا نه. البته در ایام جهالت.

•••

۲۹ نوامبر

یا حق با بست قبل کاغذی که برایتباخ از آلمان برایتان فرستاده بود رسید. اگر از او ملاقات کردید شرحش را بنویسید. آدم انترسانی باید باشد. دیشب خانلری در خانه دکتر بقائی خدا حافظی کرد و قرار است امروز صبح اگر چه هوا بارانی است با هواپیمای سوئدی حرکت کند. البته این خیر تا آنجا برسد خیلی کهنه خواهد شد. بست فرانسه خیلی شلوغ شده و درست معلوم نیست چه روزی حرکت میکنند. باری نسخه توپ مرواری را بتوسط خانلری فرستادم. ماشین نویسی آن را مدیون رضوی هستم که از هر حیث کمک کرد. اما متأسفانه حروف ماشین تعریفی ندارد و رو به برفته بغیر از چند مدل ماشین فارسی که سابقاً آلمان ها میساختند (حداد - کنتینانتال و غیره) همه ماشین های فارسی حالش خراب است. مثل اینست که برای عربی درست شده، فقط چند حرف بطور احتمانه بان اضافه کرده اند. گمان می کنم برای ماشین فارسی اصولاً باید شرایط دیگری قایل شد، و تعجب اینجاست که تا بحال کسی برای اصلاح آن کمر همت بر میان بسته است. چه مزخرفاتی سر زده اند؟ ایشم یکچور نقشه برای اصلاحات اداری و اجتماعی و ارتشی. دیگر چه می خواهید؟ بهر حال در صورتیکه وسیله چاپ فراهم شد البته شرط اولش اینست که کارت سفید خودم را دو دستی به سر کار تقدیم می کنم. باین معنی که هر جور تغییرات و اصلاحاتی که صلاح دیدید در آن بکنید تا Collaboration تکمیل بشود، و همچنین ممکن است قسمتهائی از آن را که زیاد ... نفسی دارد حذف و یا مطالبی به آن اضافه کنید. این متن با سابق بکلی فرق دارد و دیگر این که باید بدون اسم نویسنده چاپ بشود. اگر چه هر کسی آن را نسبت بمن خواهد داد اما خواص بسیار دارد. از این گذشته نیدانم این حروف بدر حروفچین خاج پرست مسی خورد یا نه؟ آنچه از دستتان بر می آید کوتاهی نکردیم!

فراموش نکنید که خانلری را سر قبر الفرد و موسه و لامارتین و ویکتور هوگو و حتی ناپلئون هم بیرید تادلش باز شود و محیط Adapté بشود. کتابی راجع به کافکا چاپ شده که یک نسخه اش را بتوسط خانلری فرستادم، هر وقت حاضر شد بایست زمینی برای چند نفر خواهم فرستاد. به اهل بیتان سلام میبرسانم.

قربانت (امضا)

•••

11/12/48

یا حق هفته پیش دو جلد کتاب توسط پست (Procés و بودا) باضافه یازده جلد افسانه و کاغذی بتوسط پست مخصوص رسید. کاغذش مارک دوستاناران فرهنگ فرانسه را داشت. مگر هارون ولات آنجا هم شعبه وا کرده است؛ در آنجا دیگر باید دوستاناران فرهنگ مالک محروسه باشید. الحمد لله نایبنداش خانلرخان هم مدتی است که آمده است. اماراجع باو چیزی ننوشته بودید. شاید مسافر باشید و الآن در آلمانستان مشغول سبک کردن استخوانید. نوشته بودید که مذاکرات با Uno بجائی نرسیده. در اینجا شهرت دارد و گویا در روزنامه هم نوشتند که منصور السلطنه مشغول کاب بندی است و خیال دارد در آن بنگاه محترم خودش را بچپاند و باین وسیله جلای وطن بکند. در دروازه رامی شود پست اما جلوه من هرزه مردم را نمی شود گرفت؛ در مجله خواندنیها شرح مبسوطی نوشته بود که انتظام نایبنداش اسلامی ایران و پاکستان است و عکسش را هم کشیده بود. نکند که این مؤمن هم طرفدار فلسفه R.Kipling باشد... عقیده آزاد است. در خانه چوبک پای رادیو صدای نغزاشیده هویدا را از پاریس شنیدم که در مزخرفات میسفت. از قول من باو نصیحت کنید که قبل از صحبت بکدانه حب Valda بکند... خواص بسیار دارد.

پریشب ضعیفه کمپرو مرا بکلوب انگلیسها بشام دعوت کرد. جای سرکار خالی. دیشب هم خانه محسن مقدم بودیم. میگفت که در آنجا بقدری شیک پوش شده اید که هر کس زیارتتان میکند بی اختیار زمزمه می کند «تبارک اله احسن الخالقین» معنی این آیه را نمیدانم. از قرار معلوم فرانسویها بشدت مشغول لیسیدن... اسلام هستند.

اعلان کتابی دیدم L'islam et l'Occident که Cahiers du Sud برای تبلیغات چاپ کرده. هائری ماسه هم در آن مقاله ای راجع بایران سرقدم رفته بود. خدا بخیر بگذراند؛ اگر ممکن است بکجده La Nausée رفیق سارتر را بفرستید و دیگر کتابی است زیر عنوان Othello یا میزان سن Stanislavsk که در Ed du Seuil چاپ شده. نوشین استدعای عاجزانه برای دریافت کتاب اخیر الذکر دارد. حالا دیگر خود دانید. معروف است: درخواستش بروی او واکن. قدرت ایزدی تماشاکن. و دیگر این کتاب A. Adamov, L'Aveu. Ed. Sagittaire. گویا باندازه کافی صلوة ارحام شد. یا حق (امضا)

...

۲۴ اوت ۴۹

یا حق هفته گذشته ۵ روز بقصد سیرو گردش از بندر پهلوی به اردبیل و تبریز رفتم. جرجانی را آنجا در کتابخانه اش دیدم. بکار خودش خیلی علاقه دارد. قرار بود این هفته بعنوان مرخصی بیاید طهران. هنوز نیامده، مخلص با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم. هنوز هم دست از سرمان برنداشته است. باری در مراجعت دو کاغذ یکی بفرانسه ۲۲ و دیگری بفرانسی ۶ اوت مع عکس درویش دریافت داشتم.

کاغذها بهمان سبک سیاستمداران سابق بود. تا فراموش نشده تبریک بگویم بر پروژ در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر بدریافت نشان دربار

مفتخر شده‌اید. باز هم بگوئید که در مملکت باستانی قدردان نیست!

اما راجع به... این موجود بر مامکوزید قبل از اینکه بفرنک برود ظاهر آجوانکی بود سری برآه و بانی برآه، البته باشه‌ای از حماقت موروثی (از جمله ریاضت کشیدن و روح حاضر کردن...) برای تحصیل تاریخ طبیعی به تولوز فرستاده شد. اغلب از بی‌بولی شکایت داشت و آخر سال هم ازدادن امتحان زه زد. اظهار کسالت هم به شکایت از بی‌بولی او اضافه شد و تعطیل تابستان را به پاريس رفت (32, Rue des Ecoles) اما حالا چیز غریبی از آب درآمده. اخیراً کاغذی برایم نوشت که خواندنی است. یعنی چندین ورق را از شعر سفیدسپاه کرده، کسبکه گویا هیچ اطلاع کافی از زبان فارسی و فرانسه نداشت حالا با چیره دستی قابل توجهی بمصداق آیه شریفه «هنر نزد ایرانیان است و بس» بهر دوزبان مزخرف بهم بافته، مثلاً در جواب کاغذ بلند بالای مادرش می‌نویسد «هوا ابر است حالم بد است» (اقلاً اگر می‌نوشت هوا سرد است قافیه بیشتر جور درمی‌آمد) اینست که سخت اسباب نگرانی والده محترمه‌اش را فراهم آورده و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و یا ژنی از ناصیه‌اش هویدا گردیده - این هم نتیجه مراقبت آقای فریدون هویدا! از این بی‌عده بشت دستم راداغ کردم که دزد بدستش نیامد که بدوستاق‌خانه ببرد. - باری، صرف نظر از علاقه فامیلی و وظیفه میهنی و غیره برای خدمت به ادبیات و جامعه و حتی نویسنده تسخیر تمدن اروپایی هم شده گمان می‌کنم وظیفه هر ایرانی شیر پاک خورده است که این ژنی محترم را توی تخمش خفه کند تا ملت سرافراز ما از خطر Surproduction ژنی در امان بماند، و ضمناً دانش‌آموزان آینده مجبور نشوند که در بحر ذخار افکار آبدار این موجود خطرناک زیر آبکی بروند. بهر حال برای جبران سهل‌انگازی آقای هویدا گمان می‌کنم لازم است هر چه زودتر با سرپرست او قول و قراری داده شود تا مجبورش کند که بکارهای علمی خود بپردازد و ضمناً ببیند کسالت و شکایتهایی که دارد از چیست و هم چنین اگر لانه شغال را از پاريس بکنند بهتر است. چون احتمال می‌رود رفتن ادیب و... نفس در آنجا پیدا کرده که بیشتر کیش می‌کنند.

داستی نمیدانم از قضیه عشق بازی... اطلاع دارید که در امریکا عاشق دختری شده و او را با تیر زده و عجاله در حبس است؛ نوشته بودید که خانلرخان قصد مراجعت دارد. نمیدانم مسافرت او چرا باین زودی مدتش سر رسید. اگر Piston داشته باشد می‌تواند باز هم چند صبحی در آنجا بگذارد. عروقت او را دیدید بهش بگوئید که باز هم من بفکر او بودم. زیرا بنسبت علاقه‌ای که بشعر و عروض دارد یک جلد کتاب ترجمان البلاغه که در ۵۰۷ نوشته شده و اخیراً احمد آتش آنرا در اسلامبول چاپ کرده برایش خریده‌ام. قیمتش ۲ تومان است (همین است که گفتم) و ضمناً ناشر کتاب بحث مفصلی راجع به عروض فارسی کرده که بزبان ترکی است ولیکن رفرانسی بیک مقاله فرانسه از نشریات ترکیه می‌دهد که پیدا کردنش در آنجا بنظر آسان ترمی آید.

Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours. Türk dili ve edebiyati dergisi. Vol. III, P. 287. مابفرستم یا برایش نگه دارم.

ضمناً کتاب دیگری بعنوان اقبال لاهوری بقلم مینوی چاپ شده که خواندنی است ...
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .
قربانت (امضا)

• • •

۲۰ ژانویه

باحق کاغذ اخیرتان رسید. خیلی خوشوقت شدم که افلا از دست جراحی و دکتر خلاص شدید. روی هم رفته عمل عجیبی بوده است. من ازدکتر رضوی پرسیدم اسم بلند - بالائی گفت، که یادم نمانده. ضمناً اظهار می کرد که فقط در بعضی موارد مؤثر است. بهر حال گمان میکنم تکرار این عمل بهیچوجه صلاح نباشد. همانطوریکه نوشته بودید بیشتر احتیاج به استراحت و داشتن رژیم دارید. لابد خبر تازه ای بهتان نمی دهم و از تبریک خودداری می کنم چون می دانستم که اگر هم کسالت نداشتید این شغل بسیار پر افتخار و بسیار مسوقت را قبول نمی کردید. مخصوصاً با وضعی که در آنجا دارید.

چیزیکه مضحك است بیشتر موجودات بسن تبریک می گویند. شاید کسی که انگشت توی شیرزده نظر به پست شاد داشته است. پاری بگذریم. بیشتر و یا همیشه از وقتی که زمستان شده در حال سرما خوردگی و سینه درد و زکام هستم. این راهم روی پیشانی مانوشته اند. چه می شود کرد؟ نوشته بودید که اغلب اوقات اشعار Lyriques میخوانید. این دیگر تبریک دارد. بالاخره الفردو موسه (خانلری) و ژرژساند بهم رسیدند! امیرهایون رانمی شناسم، شاید اسمش را فراموش کرده ام. ممکن است فقط یکبار با معرفتی شده باشم. چطور فردید ماندگار شده است؟ مگر بیول دولت در آنجا نیست؟ ...

کتابهای تان را فراموش نشود. قربانت (امضا)

• • •

۳۰ ژوئن ۵۰

باحق کاغذی که ۲۰ مه نوشته بودید امروزر رسید. شکایت از قطع روابط نامه نگاری کرده بودید. راست است. خیلی وقت می شود که چیزی ننوشته ام، و همچنین کاغذی دریافت نکرده ام. اما باید تصدیق کنید که این سهل انگاری یکجانبه نبوده است که تا این حد عصبانی شده آید. لابد می دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است، بطوری که وقتی کاغذ تمام شد از خودم میپرسم چطور از عهده این کار برآمده ام. بهر حال تا مدتی که اخوی بزرگتان تهران بودند و اغلب با ایشان شبها رومی گذرانیدیم احوال و سراغتان را از ایشان می گرفتم. حالامدتی است که دوباره بمشهد برگشته اند. همینقدر اطلاع داشتم که حالتان بهتر است و مشغول رتق و فتق امور و خدمت به میهن باستانی هستید. اما راجع بر مرک رضا جرجانی جرات نمی کردم چیزی بنویسم.

میدانستم که اخوی بزرگتان همه روزنامه هائی را که راجع باین موضوع نوشته بودند سانسور کرده و برایتان نفرستاده است. ولیکن پیدا بود که بالاخره از این مطلب مطلع خواهید شد. از سفر شیراز که جرجانی برگشت او را در کافه ملاقات کردم. ظاهراً حالش بد نبود، از ناخوشی کبد و معده شکایت داشت. شب قبل از حرکتش به تبریز کنفرانسی

در نمایشگاه نقاشی راجع به هنرمی داد. ناگهان سکت قلبی کرد. البته ایرانی هم که متخصص عزاداری است. به زنده اهمیت نمی دهد و بعد از مرگ همیشه قدر دان و وظیفه شناس خودش را معرفی میکند. هر دسته از روشنفکران مشغول قدر دانی Posthume بوسیله نطق و مقاله شدند. من بچند نفر از آنها پیشنهاد کردم تا در روزنامه ها بنویسند که حقوق جرجانی را صرف تربیت بچه هایش بکنند. آنها هم نوشتند. چندین بار هم تذکر داده شد. ولیکن گویا هنوز به نتیجه نرسیده است. روی هم رفته بیچاره زندگی تلخ و بدی کرد و همه اش را در در بدری و سختی گذراند. اما چه می شود کرد؟ این نمونه زندگی بسیاری از افراد کشور گل و بلبل است.

باری از اوضاع میهن خواسته باشید بهتر آنست که چیزی ننویسم. همانقدر که از روزنامه ها اطلاع بدست می آورید کافی است. وضع خودم هیچ تعریفی ندارد بنوشتنش هم نمی ارزد. چندی است که بانا خوشبهای جور و اجور کلنجار می روم. عجالتاً مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود. چندی پیش کاغذی از Lescot داشتم. راجع به چاپ ترجمه بوف کور نوشته بود و یکی از دوستانش Souppault که عضو Unesco است بن مع فی کرد. چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم. آدم عجیب با مزه ای بود. مقداری وعده سر خرمن داده و حالا پاریس است.

اخیراً در مجله کاویان مطلبی راجع به سرکار دیدم که گویا از بانک ملی راجع به معاملات اقتصادی آلمان شکایت داشتید. درست یادم نیست. البته باید ببخشید. بر پدر این مدادهای خود نویس امریکائی لعنت. قربانت (امضا)

۲۲ ژوئیه ۵۰

یاحق کاغذ ۸ ژوئیه رسید. اتفاقاً چند روزی است که برادر بزرگتان آقای محمدخان هم در تهران هستند. گویا در اتسویل خراسان لطعات بسیار دیده و خسارات بسیار چشیده. شبها راه بطالت و جهالت می گذرانیم و اغلب تذکر خیر سرکار هم می شود هوای تهران بسیار گرم و کثیف و خفقان آورده است. غیر تسلیم و رضاهم گویا چاره دیگری نیست. اتفاقات ارضی و سماوی هم که در اینجا رخ می دهد مناسب با محیط می باشد. همه اش احقانه و پست و لایق است. حتی خنده هم ندارد.

اینکه نوشته بودید اقدامی راجع به مسافرت حقیر کرده اید اصولاً با مسافرت اگر چه بتوسط ملك مقاله هم باشد موافقم. ولیکن میخواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی است، اگر بوسیله مقامات رسمی این کار باید انجام بگیرد - هر چند بهیچوجه چشم آب نمی خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم که سرپیری نانمان آجر نشود. مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا از این جور چیزهاست باید زمینه را قبلاً حاضر کنم، و اگر هم صلاح نیست که خودم بدانم در این صورت اصرار بیش از این نمی شود. اما هر چه فکر میکنم زمینه مساعدی نمی بینم. مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیدت را هم در آورده و علاقه شدیدی به کار و مشغول داشتن اعضای ادارات بروزمی دهد - این هم يك صحنه از کمیدی جدید است که حتماً به تراژدی ختم خواهد شد - بهر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانند. قربانت (امضا)

۲۷ اوت ۵۰

یاقق کاغذ اخیرتان که بتاريخ ۴ شهریور بود رسید. خیلی تعجب کردم که در اثر فعالیت میهن پرستانه ماکار بجائی کشیده که در مدت یکروز کاغذ از پاریس به تهران میرسد. راستی از چند چیز است که درست سردر نیاورده ام. یکی همین مسئله پست است. چون پست هوایی خارجه با هواپیماهای خودشان حمل می شود. اما چرا در ایران نرخش فرق میکند؟ مثلاً برای فرانسه ۸ ریال و سوئیس ۸ ریال و نیم و جاهای دیگری با اختلاف های دیگر. در صورتیکه انگلیس و فرانسه و غیره نرخ معین برای خارجه دارند. اما اگر در نظر بگیریم که زمستان هینکه برف بیاید پست زمینی با سه ماه تاخیر به تهران میرسد و باینکه با قانون بین المللی پست با اسرع وسایل باید حمل شود می توان نتیجه گرفت که در زمستان پابنخت عمل چندین ماه بعلت سرما با سایر استانهای محترم خود قطع رابطه می کند. باد در نظر گرفتن مراتب فوق به اهمیت سرعت خارق العاده کاغذتان می توانند پی ببرید.

باز هم پرت و بلا شروع شد. باید مواظب خودم باشم. اما از طرف دیگر مثل اینست که با همین پرت و پلاهاست که در قید حیاتیم. اگر قرار بشود که این راهم از دستان بگیرند دیگر حسابان با کرام الکاتبین است. باری هر چه فکر می کنم چیز نوشتنی ندارم. مشغول قتل عام روزها هستم. فقط چیزیکه قابل توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده، و این خودش نعمتی است. بکجور *Auto-défense* بدن است. چون حالا دیگر باید به نداده های خدا شکر بگذاریم. لنگ لنگان قدمی برداریم و هی دانه شکر بکاریم. روی هم رفته مضحك و احمقانه بوده، هیچ جای کله و گونه هم نیست. چون موقمی میشود توقع داشت که *norme* در میان باشد. نه در مقابل هیچ.

سرتاسر زندگی *Bête pourchassée* بوده ایم. حالا دیگر این جانور *Traquée* شده و حتایی از پا در آمده. فقط مقداری *Réflexés* بطرز احمقانه کار خودشان را انجام می دهند. گناهان هم این بوده که زیادی به زندگی ادامه داده ایم، و جای دیگران را تنگ کرده ایم. همین گفتم که باید جلو پرت و پلاهای خودم را بگیرم. راستی اگر فردید را دیدید از کتابهایی که اخیراً با درس فرستاده تشکر بکنید. کتاب های انترسانی است که احتمال دارد بعد بدرد خودش بخورد. بهر حال برایش نکه می دارم، در صورتیکه دیدارمان بروز قیامت نیفتد. اما از توماس مان خیلی تعجب کردم که اینطور ملت آلمان را بیاد قحش گرفته. او دیگر چرا؟ قربانت (امضا)